

کتاب معما تالیف ملا حسین

[illegible]

کتب معتا تالیف ملا حسین

قالت [illegible]

[illegible]

کتاب معما تالیف ملا حسین

بسم الله الرحمن الرحیم

بسمک الابتدا و یا فتاح

بنام آنکه از تالیف و ترکیب • معمای جهان را داد ترتیب •
گشاده از معمای اسم آنها • شد از نام حسن گشاده اسرار معما •
یقین نامیت عالم از آن ذات • که التوحید اسقاط الاضافات •
نیابد ره بود تشبیه و تقلید • وجه انبیا زو یافت تمکید •
بتخصیص آنکه شد زین قصر افلاک • اما آمد تاج او تخصیص لولاک •
دعا ربه باسم مکرم • علیه و آله صلی و سلم •

اما بعد معروض آنکه فقیر حسین بن محمد الحسینی چند
معما بوده ام ذره مثال از پرتو اشفاق اذیب سپهر کرمت برتر
اوج عظمت و جلال بیت عمدة السلاطین خاقان کامیاب حامی الشرع
فیاض حقایق انتساب • آنکه اسم عظیم الشان رفیع
المکانش از مطلع این معما

معما

که از نقص نام آنی شک را • بسیار نمایی یک پای اندک را •
پوشیده ز تو سر بشیری اخرا • گویی که تمام دیده ام یکیک را •
از لفظ سر بشیری که حرف آخر پوشیده شود و سر بشی ماند و
چون از مجموع حروف آن اسم خواهند سین را بی شین با حاصل
شود و بار او در ترکیب کلمه بشین مقصود بحصول بود و متسمی
بر سه قسم است این معما باسم زبیر ماهی که بجز از اعراب
باشد • پیوسته مرا ز دیده غایب باشد • هر گه که هلال ابرویش
نماید • هر گوشه تمام از عجایب باشد و جامع هر دو قسم
تسمیه است این مثال در اسم صادق وصف تو ورای فهم

اصحاب آید • کس نیست که در معرض این باب آید • القاب
تو صد هزار اگر بنویسند • یکحرف ز صد هزار القاب آید
تلمیح عبارتست از نشان دادن بحرفی یا بیشتر که در محل مشهور مستور
باشد یا مذکور چنانکه بکلام قرآنی تیمن جسته از محل یکحرف
یا زیاده اراده نمایند چنانکه در اسم فانی خلق جهانی
در جا بهر یار • هر طرف از فاتحه خوان بیشمار • و چنانکه در اسم دوام
که با جسم حصول یافته سلیم و تقی از مصحف روی تو که خوانم
سر دم • در فاتحه آنچه بیش پیوسته بهم • ز لعبت که یافته
شکستی بیان • و آخر میان پیچیده ای طره صنم • و در سوره

فاتحه

فاتحه محلّی که حروف پیوسته بیشتر است حروف متّصله
کلمهٔ المستقیم است که هر دو اسم از آن حصول یافته بحرکات
و سکنات و چنانکه در اسم امین ای دل از اخلاص آنها یی
که صاحب گوهرند • زان فقیران هیچکدام طایفه نام آورند
از حروف نقطه و از سوره اخلاص چون لفظ فقی رانده شود دو یا
و نون می ماند و آنچه درین عمل کثیر الوقوع است نشان دادنست
بارقام تقویم که اهل تنجیم بنا بر اختصار وضع کرده اند چنانچه از سبعه
سیاره و بعضی از عوارض آن مثل شرف و هبوط و اوج و حضیض
و از لیل و نهار نیز بحرف آخر اکتفا می نمایند و در ثبت ایام هفته

از یکشنبه ابتدا نموده و رقم او الف نهند و رقم اردوشنبه

بی و علی هذا القیاس و از بروج رقم حمل صفر نگارند و از برای

ثور الف و از برای جوزا بی برین قیاس تا حوت که رقم او یا الف

باشد پس از زایر ا و بعضی ازین مذکورات رقم آن می توان

خواست چنانکه در اسم **ولد** در پردهٔ زلف چون رخ

مهرافروز • ان مهر کسل کرد نهان شب شد روز • لیل که سین را

پنهان دارد گل می ماند که از ان مه رو مراد است چنانکه در اسم

بکر در جستن وی ان بت ماه جبین • مهار حرکت که

دارد افتد زمین • حرکت مهر کسرت و چنانکه در اسم **تاج**

یاد آر • و چنانکه در اسم **امام** نام صاحب طریق شهر شهر

شد زتکبیر بار یا بنگر • پوشیده نماند که از مصراع ثانی به بعضی

تصرفات تکریر یا حصول یافته چنانکه در اسم **معین** و مادم

قوایند خوبان پستم را • پیاپی نمایند حد کرم را • و چنانکه

در اسم **مهدی** مرا از سر چه ان شیرین بکامست • لب

بر شهد وی آخر تمامست • و چنانکه در اسم **سید علی**

نرگس چو من بخاک در ان بت چگل • افکند خویش را زبر و

زیر یافت دل • و شاید که حصول لفظ مذکور تغییر حرکت باشد

و چنانکه در اسم **امام** گرفته رشته چمن را ز سول با دختران

بود چپ بیک حرکت نخل او پیاپی ازان • وچنانکه در اسم معین

بجان آمد دل از غم صبحگهیم من مسکین • که اوصاف می وصلت

چشم دل را و بد مسکین پوشید و نماند که بعضی از امثله ترادف

که مذکور شد محل اشتراک را متضمن بود و مثال اشتراک بی آنکه در

ضمن ترادف باشد این معما در اسم علا • یا رب از رفعت دل

پرنوران عالی مقام • هست عین کعبه داری با قیس از بهر نام

کنایت • و آن بر دو قسم است قسم اول آن را لفظیت و اراده

لفظ دیگر بواسطه مفهومی که موضوع له لفظ مراد باشد و لفظ

مذکور برای آن وضع کرده باشند چنانکه در اسم موسی

ان چه گفت از ان زلف طلب • ای دل غمزده اسباب

طرب • چون که زلف از آن است موست وچنانکه در اسم

معز • آنکه چیست از سببش روز بروزم بهتر • مو بسم چیست

که زیر قدمش مانم سر وچنانکه در اسم عمر • از بی قوتی غم مخور

ای فرزانه • در کوچه عاشقی در آمد دیوانه • آن مرغ که چیست

عاشق کل اعلاست • باکی نبود اگر نیابد دانه • وچنانکه در اسم

قباد • ولا دوری از کار و بار جهان بیا • و زان آنچه باشد

رخ دلبران به • آنچه در آنست باد دست چنانکه در اسم بهمن

درد اگه نوید وصل شد دیر آخر • غمخانه دل شد ز بر و زیر آخر

کو پیک اجل که دل شد از زندگیم • بی آن رخ ماه چارده سیر آخر •

مراد از لفظ چارده پسیر من است و چنانکه در اسم **سیف**

جز متاع تو گران چیزی • زیرا این کس بند زبر جد نیست •

آنچه از لعل لبان تو بود در رو ما • غیر سیم سرشک بهیچ نیست •

و چنانکه در اسم **عرب** خوشا توجه اهل نظر راه عدم •

بآلت نظر از بحر و بر کشیده قدم • نوشیده نماند که آلت نظر

ذکر یافته و چشم اراده شده و چنانکه در اسم **چپام** گر گرشته

در بایدت ای سیم بر • یکره نظری بر من دل خسته فکن •

بنگر که گهر سرشک را کان دُر ها • آید بقطار متصل بر دامن •

و درین معما نیز از کان گهر سرشک چشم مراد است که از اجتماع

نقطهای او بر قطار بر طریق اتصال الف بحصول پیوسته

قسم دویم ذکر لفظ است و اراده لفظ دیگر بی وساطت

معنی بی آنکه دلالت اول بر ثانی بطریق تسمیه و تلمیح باشد

یا لفظ ثانی موضوع له اول بود چنانکه در اسم **سیف اسد**

آن سپر جور خود آید دانیم • وین مهر و وفای او نشاید دانیم •

زلفش ز جفا محو کند حاصل ما • انشوح بما جمله نماید دانیم •

زلف که باعتبار لام از وی اراده شده چون محو کردن

جیم جفا در مصراع اول اسناد باو است ثانیا بلفظ ماحی تغییر یافته

چنانکه در اسم **پیر احمد** بود در جنگ تیر انداز را ز پیش

که تیر خویش باز زد بر کمان راست . زابرو و مژه ان جنگ

جو را . کمان بر تیر آمد عکس ان خواست . و چنانکه در اسم

عبدی چون عارض مه سرو قدان جو زنزاد . مه تابنده

نباشد بنود سپر و آزاد . از لفظ تا که تحلیل حصول باقیه لفظ

الی خواسته شده که مراد فاوست و چنانکه در اسم

شاه خلیل نگشد هیچ بگشت گل و باغم خاطر . دیده و در شاخ

گل خویش مرا ماند آخر . و چنانکه در اسم **عصمت**

خانه نیم سوز دل را سوخت . ز آتش دل چو انداکی افروخت .

مراد از خانه بیت است که نیم سوز شود مصراع ماند و چنانکه

در اسم **تقی و ظهیر** چهره افشان شد چو از خون دل صد

پاره ام . نقطهای اشک نیمی ریخت بر رخسارهام از نقطهای

اشک که راست چون نیمی ریخته شود یک نقطه و نیم ماند و از نیم

نقطه مراد نون و قاف است چون یک نقطه با ان ملاحظه

کرده شود لفظ تق حصول یابد و در اسم ظهیر از نیم نقطه طا و ها

خواسته شده و در تحصیل سر اسم مراد از لفظ با بیت و چنانکه

در اسم **سپافر** میکند خان خطا افسر ز خاک پای دوست .

جای افسر خویش را خاک قدم سپارد و کنوست از جای افسر

کہ ثانیا بکنایت حصول نافه که خویش عبارت ازانست سر
خواسته شده وچنانکه در اسم **بو علی** درمیان بوته خواهد
سوخت زار • ته ته گل گر بباید پیش یار • وچنانکه در اسم
عادل ان سرو که دل خون ز گل اندامی اوست • جان خسته
ز بی مهری و خودکامی اوست • بی مهر مگو نیش دلارام منست
از مهر نشانه دلارامی اوست • وچنانکه در اسم **سکین**
نسبت بپاده رخان جمله بانجم کردم • در میان مهر یکی
یافتم و گم کردم • وچنانکه در اسم **بکر** ست تا تیر غم مجنون
نازغمزه ده • انچه لیلی میشود زان پس دل برهم زده • وچنانکه در اسم

سپراج بنه سر را در بصد خاکپاری • اگرچه سپر تاج
داری نداری • وچنانکه در اسم **بدر** علمی که همین جمع ال و بد باشد
ان علم طلب کن که مؤبد باشد • گویی شرف علم میسر گردد
بی گوشه مدرسه نباشد باشد • پوشیده نماند که عبارت شد
بی گو یعنی بی نقطه که نقطه سه باشد از مدرسه پیدا قط شد
وگوشه مدرسه که میم است بحرف بی بدل یافته • وچنانکه در اسم
شیخم گوهره هر درگه دارد کس بهر او نثار • گو دل ما
رو بغواصی مراد خود براز مراد از غواصی بدر یا در آمد نست
واز مراد خود برآوردن حصول گوهر بالا وچنانکه در اسم

شمسی ندارد کوکب اشکم سعادت تا ز پی بکن • بروی ماه کو

مسعود سازش سوی وی بنگر • و چنانکه در اسم فلکزید

سر دلشده که جان غم فرسایش • آمد بلب و اجل بکند از پایش

از طایفه که اهل عشق‌اند آخر • آشفته دلی پت کر بر جایش

نقطه ولی آشفته که مراد از آن لیدیست چون کمر بر جای خود

بند و بر میان خواهد بست و چنانکه در اسم لطیف ست

بر روی طبق بجای نانش • چرخ فیروزه چو افطار کند

برخوانش • و چنانکه در اسم مراد تا کی بر ل توبه شکن

هم نفسی • سر دم کند آرزوی از بوالهوسی • دانی تو که دل

چه چیز قلبت از و • تا کسلی آخر بادی زبی • دانی تو که

دل چه چیز قلبت مذکور گشته و مرادف اراده شده چنانکه

در اسم عبدی • زنگل جور پیش ما چه گویی • بر بین امروز

فردا را چه گویی • و از قبیل کنایتست بعضی از صور تکریر و این طریق

شاید که اشارت بشی داشتن عبارتی باشد با اختلاف

معنی چنانکه در اسم بارون • سرانچه غنچه صفت داشت این

دل پر غم • درون خویش نهان می نماید از پیهم • یکبار لفظ نهان

درون خود را نمود ه و بار دیگر درون درون نهان نمود ه

یعنی رو از و پا ساقط شده و چنانکه در اسم شریف

از پی یکدگر شو و دل ریش ٭ آخر ار ناوک تو ای کیش

از ناوک لفظ الف اراده شده و چنانکه در اسم امین

آنکس که رسید بخاص و عام انعامش ٭ آفاق گرفته

نام با اکرامش ٭ نامش بفلک رسیده و کشته ز شوق

یکباره فزون سورش مهر از نامش ٭ و چنانکه در اسم

براغ ای آنکه تراست با رقیبان بازار ٭ خود را تفتی بعاشق

جان باز آر ٭ کردی نگهی بیا و شد دل نهان ٭ بنگر زپی هم

دل نهان باز آر ٭ چنانکه در اسم بابا راهیست ره عشق

که در وی هر دم ٭ بی پا و سری گشته غبار از پی هم

و چنانکه در اسم الغ از مژه بریاد لعل آن بت ناکاسته ٭

دیده وام دامن با پی ارکهر آراسته ٭ یکبار از لفظ واکه بتحلیل

وامن حاصل شده الم مراد وست که مرادف واست ثانیا وامن

او بحرف عین بعضی تصرفات تبدیل یافته و چنانکه در اسم ایاز

طاق ابروی تو دو تا چه خوشست ٭ وان سر زلف مشکسا چه خوشست ٭

و چنانکه در اسم شعیب وه چه نیکو باشد و زیبنده از

مه پاره ٭ از پی هم دیدن آخر جانب بیچاره ٭ اوّلا از لفظ

و بدن مه دیده حاصل شده تبدیل آخر او بحرف با و از آن

عین ملفوظی مرادست و دویم بار اشارتست به تبدیل حرف

نون بحرف با و حرف شین از مصراع اولست و چنانکه در اسم

همزه چو خط پری پیکران سبز با . بر آمد و کرد بار از روی دشت

همه از پی سم زبرجد مثال . وز انبارخ وش پوشیده کشت

ماده اسم لفظ همه است که از تکرار زبرجد مثال و اسقاط حرف

دال مقصود حصول یافته و چنانکه در اسم **زید** صد غم بر جان

فزای جان فزا . از پی هم در دبی پایان فزا

و چنانکه در اسم **سهراب** خوشا انکه پیایم نهان زان ستمگر

رسد پیش تنها بیابی بران رز . و چنانکه در اسم **میرکی** شمع

در بزم ان خجسته صنم . ترک سر مینماید از پی سم . و چنانکه در اسم

بجو

عبید دی انچه بر ان سره چنین میگفتم . احوال دل زار

حزین میگفتم . گفتم صنما سوخته باید دل زار . زد خنده که من

نیز همین می گفتم . و چنانکه در اسم **شیروان** تا جلوه دهد لباس

خوبی . بربی سر و پا پای ره محنت و غم . خوش بر سر راه

آید و پوشد خود را . دلدار سر و پای نکو از پی هم

یکنوبت سر و پای نکو منقلب شده که واو و نون باشد

و باز از سر و پای نکو سر و م ادست که در ان داخل شده

و شین و را در مصراع اول حصول یافته و چنانکه در اسم

جو بست از مشک تر بر گل کلاله . مصور شد دو سنبل بر دو لاله

پوشیده نماند که از تکرار لاله از لاله ساقط شده و شاید
که مضمونی را که دو باره اراده کرده باشند سر بار شئ دیگر اسناد
نمایند عام تر از ان که ان مضمون نسبت بهر یک معنی دیگر
داشته باشد یا نی چنانکه در اسم **خواجه** خواهد فتاد پیش تیغ
خورشید در سجود ❊ ای پادشاه چین چو خواهی چین نمود
پوشیده نماند که لفظ خواهی تحلیل یافته که مادهٔ اسم است
و چنانکه در اسم **حاکم** در چمن بلبل ز گلبن داشت تختی
زرنگار ❊ راند کام دل نهان می دید سر جانب چو یار ❊ راند
سر طرف کم دیده که کام دل نهان ❊ عبارت از انسب جانب

اول یعنی تبدیل و دویم یعنی اسقاط و از ان لفظ کان حاصل
شده و حرف حی اراده شده و لفظ یار نیز سر جانب
کم دیده اول یعنی اسقاط دویم یعنی تبدیل و چنانکه در اسم **اوحدی**
یاران این ار چه نماند بیشتر ❊ قومی نگر بمهر چو یاران پیشتر
در مصرع اول از یاران بلفظ باسقاط پیشتر حروف او یا اراده شده
که مرادف مراد است و لفظ قومی حصول قاف و واو که از تحلیل
حصول یافته بحرف سین پیوسته و قوس شده که مراد از وحرف
حا است و از یاران پیشتر که از ان باسقاط اکثر حروف یا مراد بود
ثانیا لفظ ام خواسته شده که ان نیز بحرف سین پیوسته و امس

شده و چنانکه در اسم **نوری** در دلم جا کرده چون جان قامت
ان نازنین • قد او و جان شیرین را نباشد جانشین و چنانکه
در اسم **شکری** شوخی که از جفا دل اهل نظر شکست • سر دل
ز دلبری بطریق دگر شکست • و چنانکه در اسم **شرف**
تیغ خستم یار پیاپی خواستم • برفوق بغیر تیغ او کی خواستم
سر بازان را است افسر از شمشیرش • افسر که ربوده سر پر از وی خواستم
پوشیده نماند که دو پر افسر که یکی الف است و یکی لفظ سر ذکر
کلمه ربوده الف بری مبدل گشته و لفظ سر ساقط شده
و چنانکه در اسم **نبی** بهر تن آتش می جو که بغیر ای جان

تا بسوزد تن مرا دیگر طلبی از پی ان • لفظ تن حرف تا را میسوزد
و لفظ طلبی تا بحرف بی میسوزد و چنانکه در اسم **قوام**
همچو شمع میکشد در پیش خود ان دلنواز • می نماید روی م ل
چون پیش او بیم در گداز • چش لفظ او و بیم که از ان دریا مراد است
مرده و در گداز است سر یک یعنی و دیگر و چنانکه در اسم **آدم** محتسب
خمهای می وی بر سر کوی بریخت • شد تماشا کرد ان
باده که بر سوی بریخت • لفظ شاگرد ترکیب یافته یعنی لفظ
تماشا کرد باده است در ریختن سر طرف بار او د تقدیم
کار استاد بر شاگرد و چنانکه در اسم **سکندر** از طرف

بعشق تو دلها کشیده صف ٭ با این دل شکسته شیر کنید
هر طرف ٭ و چنانکه در اسم سلیمان برخیالت عقل و جان
کردم نثار ٭ سوی دل چون مهمان آمد دو باز ٭ و چنانکه در اسم
اجل در پای تو ای سرو نیکونامان ٭ ما خسته دلان
بی سر و بی سامانان ٭ داریم امید آنکه آخر ز ادب ٭ سایم
جبین از پی سم چون امان ٭ و چنانکه در اسم میرزا شاه غریب
عقل و دانش میفزاید پیش شاه دلفروز ٭ ظاهر آمد آنچه
در غیبت پیش او چو روز پوشیده نماند که حرف پیش
لفظ باشش که شاه دل عبارت از انست بلفظ می فرله تحلیل

حصول یافته

شاه غریب

حصول یافته مبدل گشته و لفظ می فزایش حاصل شده و حرف
فا نیز بوی تبدیل یافته که لفظ فیروز اشارت بانست
و حصول باقی اسم که مقصود بالتمثیل است مادّه ان
ظاهرست و تواند بود که اشارت بتکرار عبارت نمانید
زیاده از دو بار با مخالفت معنی اعم چنانکه ان اختلاف
نسبت ببعضی باشد یا بهمه چنانکه در اسم هاشمی
ره نمایانی که نشناسند راه پیش و پس ٭ پیش ما هیچند
رهبر جانب ان یار و بس ٭ و چنانکه در اسم حیام
ان شوخ که نامش مه گردون گفتم ٭ با او سخنی از اول

از دل پرخون گفتم از حال من اگر چو آن یار شنید
لب بگشادم دوباره افزون گفتم عبارت لب بگشادم
دوباره افزون گفته شد یعنی سه بار اولا حرف اول لفظ
دم بلفظ بگشا تبدیل یافته و عبارت بگشام حاصل شده
و دویم بار حرف اول ساقط شده از لفظ بگشام و سیم بار
کاف مفتوح گشته و لفظ گشام حصول یافته و چنانکه در اسم
حکیم دی بنمودی ابروی همچو کمان • قوس قزحی
بر اوج خورشید عیان • از شرم تو دوش ماه نو را در ابر
دیدم دو سه بار نیم ابرو پنهان • یکبار از ابرو حاجب اراده شده

که چون نیمی کم شود حا ماند و دیگر بار نیم ابرو پنهان یعنی نیم
لفظ آب الف است و از ان یک واو است رو پنهان و دیگر بار
از لفظ نیم نون اسقاط یافته و تواند بود که بهمان نوع که در تکرار
بطریق دو بار مذکور شد در زیاده از دو بار مضوفی را نیز بار
بشیء دیگر نسبت دهند و چنانکه در اسم **عبد الله**
انی که ز خاک در دمندان نالان • شد سبزه بکار عشق رب میان
شد زر و چو بیچاره افتاده زبان • ناچار و کر ناله همانست همان
لفظ زر دو بیچاره افتاده زبان که لفظ بیچار باشد و لفظ
ناله سر یک ناچار شده سر یک یعنی دیگر چنانکه در اسم **ویس**

پشت دوتا مانده بطرف چمن سرکشی از سرو وگیاهچو من
وچنانکه در اسم **برهان شاه** آه پر شعله شراره فشان
که در ان کوی عاشقان جگر. شب کشندان شرارها دیده
ماه خورشید روی من دیده. شب شرارها دیده وحرف
بی حاصل شده مثل لفظ شین که تجلیل حاصل شده ان نیز
شرارها دیده یعنی شین را نقطها دیده وعبارت رهان بحصول
پیوسته وماه خورشید روی که لفظ شاه باشد نیز شرارها
دیده یعنی نقطها وچنانکه در اسم **زکی** در پیش رخت که لاله
شرمنده ازوست. هر برگ گلی یکی نمایدای دوست.

وچنانکه در اسم **عبدالاول** بهرما سرو ز خیل تابان ماه چهر
ان بت اول می نماید روی دلکش همچو مهر. وچنانکه در اسم
براغ دیده را چون زلف وخال اخر یکی خورشید وش.
مینماید دیده روشن میشود زان خط خوش. پوشیده نماند
که از لفظ دیده زلف وحرف آخر رایکی گفته شده زلف یکی
یعنی دال اول ساقط شده وخال که یکی باشد حرف یا
باشو وحرف آخر که یا باشد بالف تبدیل یابد ولفظ بد ا
بحصول پیوند وچنانکه در اسم **شبلی** ناوک وتیر توام بر
جان خوشت. هر یک از شست تو بی پایان خوشت. هر حرف

را از لفظ شست بی پایان گفته شده اول بی پایانست یعنی
پایان او حرف بابت و حرف دویم که پس ملفوظ اراده شده
چون بی پایان شود سی ماند و حرف آخر بی پایانست یعنی یان
بی پابت و خاکه در اسم عادل شاه خاک ریشش بود زشرف
تاج سروران • با خویش دیده خاک ریش دل چو دیگران لفظ با
که خود یش دیده باشد عا شود و از لفظ ریش سر حرف را
دل گفته شده حرف آخر که خاک ریش اشارت بانست دست
یعنی حرف میانست که حاصل ان لفظ رشه باشد و حرف اول
دلست یعنی ملفوظ دل تبدیل یافته و دلشه شده و حرف ها که

ملفوظ او مرادست دلست یعنی منقلب شده و دلشاه بحصول
پیوسته و چنانکه در اسم عمر شاه خواهم که ز درد دل خود
گم گویم • ور شادی وصل با تو سر دم گویم • غم بیحد بیحد است
چون دل بیز • گر بشنوی اندکی ز غم سم دارم • پوشیده
نماند که سه لفظ غم و در حشا را بیحد بیحد اعتبار کرده شده که
در اول ها را از لفظ حد بیحد حب مرادست و از ان نقطه خواسته
شده و بار دویم حرف دال و بعد از ان حرف حا و چنانکه
در اسم حمزه • مست بجز پیکرانه کج چشم و غم دگر • آورد
بر چهره سر دم سیلی از خون جگر • پوشیده نماند که از بحر باراده

تحلیل لفظ پیکرانه دو حرف با و را ساقط شده یعنی حرف

بی چون حرف را نه و عبارت پیکرانه نسبت بکنج چشم نیز بطریق

تحلیل است یعنی میم بی حرف ری نیست و لفظ پیکرانه نسبت

بنجم ظاهرست و چنانکه در اسم **شاهی** تا چند بود و باده ماخون

جگر • عیش و طرب از جهان افتاد و گر • گویی که نماند رسم

ساقی باقی • رخساره و صاف قدح نیز دگر تصحیف ساقی

ورخساره و صاف قدح باقی نماند هر یک یعنی دیگر پوشیده

نماند که یعنی قاف از لفظ قی ساقط شده و درین معما مضمون

عبارتی را نیز نوبت ملاحظه کرده باسم **صدر الاسلام**

بدل آمد

چرخ ار شرار آه من شد بر کواکب صبحگه • بنمود بر بالا دگر

صد محو تیر مهر و مه • پوشیده نماند که بر و صد و تیر و

مهر و مه اشارت شده که هر یک ازینها بالا نموده لفظ بر بالا

نموده یعنی حرف بی ساقط شد و لفظ صد بالا نموده

یعنی تقدیم و تیر که مراد از و الفست بالا نموده یعنی بلفظ

لا اتصال یافته و مهر بالا نموده هم یعنی اتصال با لفظ لا و

لفظ مه بالا نموده یعنی حرف اول خود را نموده و از قبیل کنایت

توسل جستن باصطلاحات ارباب صناعت و علوم و چنانکه

در اسم **تقی** بعشق عاقله عقل باز شد ز سرم • چو دل ز عاقله ام

رست پی باصل برم بلفظ امر ترکیب حصول یافته بام بودن
قاف مکسور که از کلمهٔ عاقلا مأخوذ است اشارت شده وثانیاً
بمأخذ او که کلمهٔ تقی است وچنانکه در اسم هارون اناکه نیافتند
از قید نجات • هرگز نبرند بهره از نقد حیات • از پیشین
در وپسر ها باید • جمعی سالم نه بر طریق عادات • وچنانکه در
اسم منوچهر در زیر پا چو خاکم هرکه دیده ان پسر • عطف
کن ردامن بکشیده ان سرو • وچنانکه در اسم شاه
دل از عمل قناعت خویش آسود • پی برد بکیمیا بهر حال که بود •
ای خواجه نگه کن سوی درویش که کرد • ترک عالم عمل خویش نمود •

دلشده

پوشیده نماند که لفظ لام که از تحلیل عالم بحصول پیوسته
چون عمل خود بماند جزم خواهد نمود که مشابه است بحرف ها
وچنانکه در اسم سنجر ان عنبر خط که از گل تر بنمود •
بر لاله بهار روح پرور بنمود • جان ساخت معطر چو برآورد بهار •
عنبر عمل خویش سراسر بنمود • لفظ عن چون بر عمل خویش
باشد بر جر خواهد نمود تصحیف عبارتست از تغیر صورت رقمی
حرفی یا بیشتر با انچه صلاحیت ان داشته باشد که از و
حروف اراده نمایند بمحو یا باثبات نقطه یا بهر دو واین دو
قسم است رحعا وضعی وجعلی تصحیف وضعی انست که لفظی

آورده شود که مفهوم آن شعر باشد بتغیر صورت رقمی محل
تصرف بی تعرض ذکر نقطه چون نقش و شکل و صورت و امثال
آن و جعلی آنکه بوسیله آن الفاظ سیاق کلام را بر
تغیر صورت کتابی دلالتی باشد و درین قسم ناچارست
از ذکر نقطه اما تصحیف وضعی چنانکه در اسم **قراچه** ای باد صبا
بهر تو گردم بگذر با • هر سوی از آن سرو قد آری چو خبر با •
و چنانکه در اسم **الغ میرزا** شاهی که چو مه بر سر اقبال رسید •
وز چشمه جان زلال تحقیق چشید • خورشید مثال غایت آخر خود را •
وز علم آخر چشمه دل دریا دید • و شاید که ادوات تصحیف باعمال

معانی حصول یابد چنانکه در اسم **غیور** رو بر متاب از ما
هر چند آفتابی • عاشق چو شمع بسوزد هر که تو روی تابی •
و چنانکه در اسم **سهراب** دل زار آورد رو بار قیبان من فراق او •
کند بی ماه روی خویشتن در کار دستان رو • و چنانکه در اسم
زید رو جانب دلبران چو آریم • چیزی که بر ندمانداریم
و چنانکه در اسم **کبیر** خواهم ز سیم نگیس دل شیدا را •
تا جای شود آن صنم رعنا را • بسیار نکو بود اگر از همه پیش •
کاری کند و نگاه دارد جا را • و چنانکه در اسم **چمن** درین
باغ سایند بر آسمان • سر خود چسان سرو ازان شد نهان •

وچنانکه در اسم **شرف**. کند کربت پسر کش ما جفا. نمائیم با

سرکش خود وفا. وچنانکه در اسم **شاه** آفتاب آمد

گدای خسته بر درکهش. کلاه پهن زیر پر نهاده بر خاک

رهش. وچنانکه در اسم **حیدر** بر عزم سفر بست چو من محمل

جان همره آن مهوش کی در سر منزل. بر طرف ره او زجرس می نالم.

افغان تو چندره بود افزون ای دل. وشاید که لفظی از ادوات

تصحیف که تعمیه حاصل شده باشد واسطه حصول لفظی دیگر شود

چنانکه در اسم **امیر سهراب** دل ها زان خود یار انگندا از

منه دل بر کپان ها را انگندا از. وتواند بود که حصول لفظی که

تصحیف آن خواهند حصول آن بطریق کنایه باشد چنانکه در

اسم **قرا** ضمیر پاک تو آئینه ایست درخشنده. نموده صورت

پنهان در و زآینده. وتصحیف جعلی چنانکه در اسم **سلطان سنغر**

پوشیده نماند که لفظ تحلیل یافته در روز از ترکیب و گفته صورت پنهان در روز آینده

مهریست بخلق حضرت بیچون را. زان شه که گرفت ملک افریدون را.

مهری که بطالبان آشفته نمود. یک در پسندیده روز افزون را.

وچنانکه در اسم **افزون** جوهر جان کپان مع وچو در در گوششش

نقطه عنبر همان زان لب نوشش. وچنانکه در اسم **جوش**

پوشیده نماند که از عین از مرادست یعنی نقطه از بر عین که همان اشارت باولت

دریا دلت عاشق تا بسیم وزر چه کارش. در هائی درج در

بس پاشیده بر کنارش. وچنانکه در اسم **بهار** دلا مو پس

عتاب ترکان خطاست • از جانب دوست چین ابرو زیباست

از جانب دوست لفظ چهار مرادست و از عبارت چین

ابروزی که بتحلیل حصول یافته لفظ چیزی اراده شده یعنی از

لفظ چهار چیزی حرف باست و چنانکه در اسم **نعمان و مومن**

مست چشم چشمهٔ بی روشنی ای میا • رخ بمن بنمای

تا بینم دران منبع ضیا • و چنانکه در اسم **زنگ** یافت تسلی

دل این بیقرار • اندک و بسیار زهم نام یار • و چنانکه در اسم

جریح ماه نوبی خم ابروی تو بیمار بود • در شب عید دو تا

بود که دیدار نبود • چنانکه در اسم **صدیق** ان یار که بود تند و

خشم آلوده • یکبار دگر بقوم دل فرسوده • از روی صفا دمی

و نفری سود از قوم • دیگر دل هیچکس نشد آسوده **تحلیل**

عبارت از انست که لفظی را که باعتبار معنی غیر معانی مفرد باشد

بعضی معانی متجزا به و جزو یا بیشتر و شاید که مراد از هر جزوی

معنی باشد یا لفظ یا از بعضی معنی و از بعضی لفظ و ایضا اجزا

شاید که همه مستقل باشد یا هیچ یک مستقل نباشد یا بعضی مستقل

و بعضی غیر مستقل قسم اول که مراد از اتمام اجزای معنی باشد اما تحلیل

بدو جزو باستقلال هر یک چنانکه در اسم **امام** انشوخ که است

مرغ دل درویش • محراب دلست ابروی عنبر فامش

اوراد نماز و مایل ان محراب ۰ تکرار اگر کنی بیانی نامش مقصود
بالتمثیل تحلیل نماز است چنانکه در اسم آبل گر ترا پیست دیده
بینا ۰ دیده انداز بر مه زیبا ۰ مقصود بالتمثیل تحلیل زیبا است
و بعدم استقلال هر یک و این جزو در تحلیل هر دو جزو نتواند
بود چنانکه در اسم شامی گر زیر غمزه ات از جور و کین ۰ در دل
شیدا رسی ای نازنین ۰ مقصود بالتمثیل تحلیل لفظ ره است
و بعدم استقلال بعضی چنانکه در اسم بابر تا مه من تافته
طره چون مشک ناب ۰ رشته جان مرا ساخته پیچ و تاب ۰
و چنانکه در همین اسم بابر جای او عالی بود فکر عمیق چون

رسید در کنه چاپش ای رفیق پوشیده نماند که مراد تحلیل لفظ
کنه است و لفظ بجا ترکیب یافته که به ان اشارت شده بجا
کردن لفظ در که مودای ان عبارت دال بر زیر زبر در است
چنانکه در اسم وصی عجب گر تماشای ان روی گلگون ۰ دل از
دور یابد نصیبی بقانون ۰ مقصود بالتمثیل تحلیل قانون است اما
تحلیل به چند و به استقلال هر یک چنانکه در اسم علا
با بدان رستن ای خواجه بجز خواری چیست ۰ بنده عز ابدی
یافت به نیکان نازیست ۰ و بعدم استقلال بعضی چنانکه در اسم
برقع از طرف رخ کشود نگار ۰ اسد گوشهٔ ابرویم نمود دو بار ۰

اما تحلیل بچهار جزو به استقلال هر یک چنانکه در اسم

انکه زد وی بر دل از چشم نمکی • یکدل شد اگر در حق من داشت شکی •

کو قصه غمهای دلم را یکیک • پیش همه من از پی هم گوی یکی •

و چنانکه در اسم **شمس** شاه من زتن زار چو ماه نو خود • و زانجم

اشک شب غم روز روشن چو خود • با اختر صبح تا برابر سازم •

نیمی بسم از انجم مه پرتو خود • پوشیده نماند که چون نیمی از نقطهای

عبارت مه پرتو خود که سه نقطه است بر لفظ سیم اثبات یابد

عبارت مه بر نو خود یعنی لفظ سی بر نون که پس باشد بحصول

پیوندد و لفظ سیم منقوط شود و چنانکه در اسم **سراج**

آن شمع طراز رابتان بنده شوند • پروانه صفت پایش افکنده شوند •

از چهره رخش نکوی لها بسوزد • کاندر عقبش سوختها زنده شوند •

و چنانکه در اسم **شاه** در گوشه غم اشک فشان عاشق زار •

بنشسته میان اشک دور از رخ یار • گویی تو که آتشی پریشان شده است •

تا گرد خودش نخیله اشکی چو شرار • از آتش پریشان لفظ شات

مرادست که تا و ر از او گرد شده و نقطها اسقاط یافته

و چنانکه در اسم **پایوس** شد مثل کوی بازی آن سرو سیم قدرا

در پیش او به هر حال کویش فکند خود را • و چنانکه در اسم **شیخ ویس**

آب روی تا شود پیدا من ویش را • میکم صرف مهی دریای

اشک خویش را و چنانکه در اسم صدر سر در که در آرزوی آن

مهر پسل • از دیدهٔ بخت ضامن آن شود دل • گویند که آن دراز

ضمان از طلب • یا مرس خسته دل ضمار اشکل • پوشیده نماند

که اسم بحرکات و سکنات حصول یافته و اشارت بسکون دال

در مصراع اخرست و چنانکه در اسم اختیار رخساره و خال آن

بت ماه جبین • چون اختر و بدر اند بهم گشته قرین • صد

چین و جمال بهر آرایش هم • در بهم رخ بدر و اختر افزوده به بین •

و چنانکه در اسم بدر در باغ جهان هر که دلش هست غنی • شاخی

که رسیده از خزانش چیستی • دستیت پر از زر که بغارت مردم •

برباید از آن دست خزان یک درمی • پوشیده نماند که از لفظ برباید

که تحلیل یافته مراد تبدیل یای لفظ برست بلفظ ید و عبارت

از آن دست خزان یک درمی مشعر است باسقاط یک نقطه که خزان معنی

خزنده است اشارت بآنست و چنانکه در اسم سراج

ای حال دل خسته بدلبر گفتم • با او غم درد خود سراسر گفتم •

آن دلبر دلنواز از میل بمهر • یکذره زیاده شد مکرر گفتم •

و چنانکه در اسم فاضل تا شد از نامه ات بکم فنای چشم و چراغ •

قاصد آن بر سینه بر پهلوی هم نموده داغ • و چنانکه در اسم درویش

آنکه کو جهان گرفت فیض کرمش • خورشید یکی بود یکی ز خیل و حشمش •

کو پهلوی بهم چو دره اشراف زمان ● با شید نهاده سر بجای
قدمش و چنانکه در اسم **نجم** در پای سرشکم که بهر سو کردند
غلطان اسپر کوی تو رو آوردند ● بی روی تو بجستم آن
کواکب که نمود ● اندک دوری چنانکه باید کردند و چنانکه در
اسم **کیخسرو** داغها بر دل ما پست از آن ماه جبین ● قد
او راست صنوبر ز غلامان کمین ● و چنانکه در اسم **محیی**
سبز ملیحی که خالهاست برویش ● میل شفیعی بود همیشه بسویش
و چنانکه در اسم **نور** دلبری دیدم رخ چون ماه و خالی بر جبین ●
بر رخش بود آن معنبر خال او بالا نشین ● و شاید که الفاظی که از

نقطه با نها تعبیر کرده می شود و بعضی از اعمال معمایی بحصول
پیوندد و چنانکه در اسم **حسینی** دلها همه در آرزوی
روز وصال ● دیدند فراوان ز شب هجر ملال
آخر ز دعای عارفان و پیت دگر ● بنمود غنداز مهر
در چه کمال ● از لفظ دعا چون عا بلفظ رفان تبدیل یابد
و آخر مجموع بلفظ دو مبدل گردد و عبارت از فادو
بحصول پیوندد و چنانکه در اسم **زین و دنیک** اول از پرده
روی خوب آراست ● آن صنم کین طرف کناری خواست ●
پوشیده نماند که تبدیل حرف اول پرده بحرف خایی

مضمونه لفظ خنرده حاصل شده وچنانکه در اسم شعیب

رخسار زرد خویش مبر پیش دلستان • با مهر دوست

حاصل زر عار و عیب دان • از حاصل زرع دانه اراده

شده وچنانکه در اسم سعید از توبه بیمی صوفی

ما رنج بسی دید • خواهد شکند با دو سپه همچنین شب عید

مادهٔ اسم لفظ شب عید است و مراد لیپه همجنس نقطهای

شین وچنانکه در اسم چام ثواب تشنه دلی را

که آب صاف آری • بیابی از پی قلم چو تیغ برداری •

ثواب ترکیب یافته که مقصود بالتمثیل است وچنانکه

در اسم جامد برم ساقی پیش کم ست اس سپهر نگار •

پیش دستش جامهای خرد پری اعتبار • لفظ جامها تحلیل یافته

و از عبارت های پر لفظ خواسته شده وچنانکه در اسم

حسن وصلش من گدا را مشکل شود میسر • رخسار گل بهر

چمن نماید ان صنوبر • وچنانکه در اسم روح ان رخ که شد

آیینه وفاداران را • بنمود و طرب فرو غمخواران را • چون

سر طرفی نهان ز ان رخ دیدند • در پرده کشید آینه یاران را •

وچنانکه در اسم رضا بار غمت که کوه نیاورد تاب ان •

باری خوشست بر دل اصحاب دل نهان • وچنانکه در اسم

زین نامی که بدل طرب فزاید از وی • کز جان طلبد عجب
نباید از وی • گردون زر آفتاب را عرض کند • کز نقرهٔ
مه طلب نماید از وی • پوشیده نماید که تبدیل حرف ری
نقره بطاء مفتوحه اراده شده وچنانکه در اسم عزیز
چشم بگشا جز بزیبا طلعت رخشان یار • درج گوهر دار پوشیده
برای آن نگار • وچنانکه در اسم عادل کی بود دل زان
دری غافل که بی دربی رسید • سوی اهل دل از ان در قسمت
جان جسد • پوشیده نماند که اشارت شده بمقلوب شدن
کلمهٔ داغ و کلمه دریغا ترکیب یافته که دلالت میکند بر زوال

شی و لفظ فل که تحلیل حاصل شده چون تکرار یابد فلفل شود
که مشابه لفظ است وچنانکه در اسم سکندر در جهان قیدی
نباشد عاشق درویش را • یابی اندر چهره اش گل زاد کرده
خویش را • وشاید که یکی از ین الفاظ بتصحیف وضعی حصول یابد
و وسیله التصحیف جعلی شود چنانکه در اسم غیبی
دیده چون در دیده پسند سوی یار • ننگرد جز گوشهٔ ابروی
ابروی یار • وشاید که از لفظ حاصل شده خصوصیت محل
تصرف معلوم شود وچنانکه در اسم حاجی شد آتش
تب شهر تنم را والی • رفت آن همه عیش و طرب و خوشحالی •

جانم و دل مهجور بجا ماند نه آخر • زانها همه از سوختن تب خالی

پوشیده نماند که از عدم بتجال که محل اولیت اسقاط نقطه

از حرف اول خواسته شده و از نوا در تصحیف جعلیت

این مثال در اسم سپید تا چند رقیب همره یار شود •

هر لحظه دل آزار من زار شود • بهتر باشد که پسوزدان بی کو هر

سر و هم به گرگونه نگونسار شود • محل تصرف لفظ بهتر است که چون

بعدم نقطه بی بد و طریق منعکس شود سم بطول و سم بعوض

نوشته از آن فی الجمله سپید می توان خواند و جامع سرد و

قسم وضعی و جعلیت این معما در اسم علا آریم در میان

سخن یار دلپذیر • چون نیست هر کنار ز اغیار خرده گیر و چنانکه

در اسم شیخ علی آمد مه من چهره پر از قطرهٔ خوی

دیدم رخ او سوال کردم از وی • بر ماه چه ستاره ها چه تصحیف نوخ

چون گفت بتصحیف دگر بردم پی • و چنانکه در اسم چهار

زحیث هر شکن مو زلف پیمبران • نشانه ایست ز دندانهای

شانه دران • و چنانکه در اسم عمران سوختن و داغ از غم

جانان خوشتر • در طریق کار مانیز ان خوشتر • پوشیده

نماند که طریق کار مانی نقش اراده شده بنا بر شهرت

او دران فن و مثال انچه محل تصرف شی باشد که صلاحیت

ان داشته باشد که حرف شود و این مثالش اسم **پسر**

قطرهای اشک ما را بر مدارای همنشین • تا به پسند همچنانش

سرنگون افگنی زمین • چون پس نقطه ر بالای مد بیارند و ازا

واژگونه بنگرند اسم مقصود بحصول پیوندد و چنانکه در اسم **بهها**

این چرخ بلند پایه گردار پستی • با همت او دعوی بالا

و پستی • آمد پیشش بغایت کوتاهی • افتاده بسان ذره

در پستی • چون مد الف ممدوده در پیش الف آمد بغایت

کوتاهی باشد صورت بی دهی نماید بر سبیات سه **استعاره**

و تشبیه عبارتست از ذکر لفظی و اراده حرفی یا بیشتر بواسطهٔ

مشابهت

مشابهة در صورت خطّی بشرط انکه مشابهت مشهور باشد یا

ظهورش چنان باشد که ذهن از مذکور بمقصود با آسانی انتقال

نماید چنانکه در اسم **پهلوان** خورشید رخت که از شبش

پیت کران • یارب نرسید زوال را دست بران • باشد

دو هلال یکشبه را وجش • یاران همه بنگرید پیوسته در ان

پوشیده نماند که از دو هلال یکشبه یکی لفظ هلال خواسته

شده که یکشبه اشارت باسقاط لام آخر اوست و از دیگری

حرف نون که مقصود با تمثیل است و چنانکه در اسم **خدای**

بردی فرخنده شبی که یار ایاغ دارد • مجلس بجمال خود منور دارد •

عاشق پسر خود چون شنید در پایش • ان پسر و پای پسر وی بردارد •
و چنانکه در اسم شاه نی دل شده ایست کشته از خود فانی
سر دوم بجهت ام و کراز حیرانی • از نی مطلب هیچ نشان کر طلبی
ازیابی نشان پسر کردانی • از نشان پسر نی حرف ها خواسته
شده و چنانکه در اسم شیروان شد باغ ز محنت خزان
آزاده • بلبل نوا باز زبان بکشاده • بنگر سوی گل که چیست
سروش هر سو • بر طرف چمن چو خادمان ایستاده و چنانکه
در اسم شهسوار خدارا جان من بهر نظاره • سواد
زلف را بنما دو باره • یکبار از زلف چیم خواسته شده

و از ان پیه که سواد اشارت تصحیف اوست و بار دیگر لفظ
سواد که دال او بری تبدیل یافته و شاید که لفظ شبه
به اعمال معمایی بحصول پیوندد و درین چند شبه الف واقع شده
چنانکه در اسم امین ای حرا افتاده پسر بر آسمان افراشتی •
سر پای او نهادی و زمین بر داشتی • و چنانکه در اسم اردشیر
شفیعی یافت محراب از نشان پای ان دلبر • بیابی
سوی خسار زردش ز نشان بنگر • درین معما لفظ پیوند
بحصول پیوسته و چنانکه در اسم بختیار دو شش منسوبه
خوبی به ای کافر کیش • با جستی و مه از انت فرو رفته •

بگویش لفظ تیر بعمل تالیف حاصل شده که مقصود بالتمثیل است

و چنانچه در اسم **سراج** کسی را لجابی خط سبز او

سر و برگ سبزه است بر طرف جو و چنانکه در اسم **اسد**

ندانست در معرض آن صنم قمر چد خود را و خورشید هم

و درین معما مقصود بالتمثیل حصول لفظ قد است و چنانکه

در اسم **صفا** مشاطه چو زلف عنبرینت بگشود

بر صفحه رویت رقم حسن نمود از صفر زیاده دیدم آخر از آن

بر چهره چو خال مشک فامت افزود و درین معما تشبیه جیم

و دالست بزلف چنانکه در اسم **مجد** خیال ابروی او

داغ دلشده نمایی مرا به ور زحل هست فیض ماه نو آخر

و تشبیه حرف سین چنانکه در اسم **سهراب** ای دل

غم این آن گذاری چه شود رواز و کران م بوست آری چه شود

ای ذره سرگشته اگر دیده خود بر جانب آفتاب داری چه شود

مقصود بالتمثیل لفظ آره است که بتعبیه حصول یافته

و تشبیه بعبا و چنانکه در اسم **عصمت** تو سنش چون

برگرفته کاسه سم از زمین کرده از نمست و دیده

خویشتن را جانشین و زلف گویند و لام خوانند

چنانکه در اسم **ویس** دی ماه و شی پری رخی کافر

کیش • پیش آمد و دیدمش بکام دل خویش • مشکل

که ز خیل خوبرویان هرگز • آید چو وی از هزار یک

زیبا پیش • و درین معمیات تشبیه حرف میم است چنانکه

در اسم **قباد** آه از غم شوخی چستم آموخته • افراخته

قامتی رخ افروخته • نامش بزبان آرم و گویم که مباد

مانده مشتاق رخش سوخته • مشت که بتحلیل حاصل

شده عبارتست از میمی که اول کلمهٔ مباد است و اشارتی

شده بتبدیل آن بحرف قاف و چنانکه در اسم **آدم**

انکس که رنجد از وی دلهای نیک مردان • هرگز نخواهد آسود

دلها ز خود مگردان • و چنانکه در اسم **عمر** در شهر هیچکس

ولی نگذارد • چشمت که بسر برون دلها رود • و تشبیه حرفها

چنانکه در اسم **رکن** عاشق را که کرم رو باشد • از زره

وصل خود مران ای مه • مدعی فسرده را که چو سنگ

بی تک و پوست دفع کن از زره • پوشیده نماند که از دفع

بی تک دف مرادست و از دف بی پوست باعتبار معنی

عمل تشبیه حرف ها و شاید که معما متضمن دو تشبیه باشد

چنانکه در اسم **سلیمان** دو زلفش تا ز بهر ما زره شد

بسا ان شتها با هم گره شد • و چنانکه در اسم **ناصر**

واشت ابروی تو قصد دل نشان انچه پنهان بود شد باری
عیان اعمال حباب وان بر ح اسلوبست اسلوب حرفی
وان عبارتست از اشارت حرفی با پشتر وارادهٔ عدد
ان برای نوعی تصرّف در ان چنانکه در اسم حبیب
کذان شد شمار سر نبده • چه شماری زهی شمارنده •
پوشیده نماند که اشارتست بشمار لفظ چه که هشت است
ولفظ زهی که بیست و دوست وازپت و دو لفظ بی
وحرف با اراده شده وچنانکه در اسم مسیح
نخواهد یافتن با جهد بسیار • به پیش مردمان رونق لازار •

وچنانکه در اسم

وچنانکه در اسم نجم هردو یک چیز نمایند می وآب
ولی • فرق بسیار بود پیش تو گفتم مثلی • پوشیده نماند
که از پسه لفظ می وآب ولی چون هردو حرف را یکی نمایند
نون وجیم ومیم بحصول پیوندد وچنانکه در اسم صدر وفترا
این دل که جدایی ساخت بی طاقت وآرامش • دانم همه
بی صبران ماه نگونامش • وچنانکه در اسم حسن علی
ست مشکین خال لها او را بروی سیمگون • بر نه او خال زیبا
لایق است از حد برون • وچنانکه در اسم نبی غمزه اکو که
بکشتن مشتاب • ناوک خود فکن آخر بجاب • وچنانکه

وچنانکه در اسم **پیک** ای کرده قصد دلها ما دل بجان داریم
چون کسی آخر از ما چیزی که ما نداریم • وچنانکه در اسم **اوحد**
بس که این دل خسته گریه دم بدم • مانده آخر یار در اشکش قدم
وچنانکه در اسم **ویسی** شود زدست از دو دل که از جفا شکنند
ولی شکسته خود را بزیر پا فکنند • وچنانکه در اسم **شاه**
کردم زنم از غم تو ای پسته دهان • پر دود شود ز آه من
خسته جهان • پیوسته شمار غم تو چند کنم • آخر که بیان
شمار پیوسته نهان • وشاید که اسمی که حاصل شده باشد
حاصل آن اسم بطریق حساب اسمی دیگر شود چنانکه در اسم

اختیار

اختیار تا بیابی نام گفتم اختر چین ترا • یافتم نام دگر زان
نقد نام جان فزا • از حاصل حروف اسم اختیار که هزار و
دویست و دوازده است اسم غریب اراده شده
ودر مصراع ثانی اشارتست بحصول آن ومقصود بالتمثیل الفست

اسلوب اسمی وآن عبارتست از ذکر اسم عددی بقصد
دلالت بر حرف معین بازای آن چنانکه در اسم **زین**
آورد زمین لاله احمر بیرون • کرده زشاخ غنچها سپر بیرون
گل داشت بباغ رویها در پرده • روهای گشاده رفت دیگر بیرون
مقصود بالتمثیل لفظ هفتاست که از کلمه رفت بتعمیه بحصول پیوسته

وچنانکه در اسم **غیاث** آینه مرکز نیار داں نه فرخنده
فال • چشم زلف و رواز ان باشد که آمد بی نشان • درین معما
بتبدیل حرف اول بهمزه مفتوحه لفظ او شده که ازان یا
مرادست وچنانکه در اسم **نوح** پس از عمری رسید این
ناتوان را • ز تو زخم خدنگی بجستم ازا • وچنانکه در اسم **آبل**
بر دل ما جراحتی که از دوست • ماند از بعد ما و دل چه نکوست •
وچنانکه در اسم **تاج** ز لوح سینه بشو نقش نام غیر تمام
ترا چو سینه تهی گشت یابی از وی نام • وچنانکه در اسم **مسیح**
آمد خبر وصال از حضرت دوست • جانهای فراق دیده خاک

ره اوست • از دیده نهان بود رخ ان خورشید • این
مژده که رخ همی نماید چه نکوست • حرف اول مژده که های مفتوح
نماید مژده شود وچنانکه در اسم **شکری** برسید از صبا سر
ان کوی را که ست • ان خاک کوی همره او هر کجا که ست •
وچنانکه در اسم **فصیح** رسی خاک پای پیک وپت وید
رهش از بصیرت بمقصد رسید درین معما لفظ مشت بحصول
پیوسته وچنانکه در اسم **معین** سر بر قدم چو تو پری چهره
آخر چه پای گل خوش آید باری • وچنانکه در اسم **الغ**
برگ گل وجه خود کند ایثار • چنی از سوی گلبن یکباز •

وچنانکه در اسم **کافی** عشق یار بین تمام بارح یارژ همچنان
پیست و پیشر صد بار ازعشق یار بین در او عشر بین است
وچنانکه در اسم **حمزه** ازغم هجر مهش کن قطره خونی
ان ماه شده ست آفتابی ازمی وچنانکه در اسم **صفر**
سودای دل ار عاشق باشد زمجنون بیشتر نقد و فا مانند
او نبود و نباید دگر وچنانکه در اسم **لالا** از اکه در آیینه
دل نیست جلا گوید مدید دل شوخان بلا گر بشنوی
این پند زبان خواهی کرد ناچار چو پند جابلانست دلا
پوشیده نماند که نقطه پند جابلان و لفظ دلا چون سردو

بی دال

بی دال باشند بهمان حرکات وسکنات پنجاه و لان
بحصول خواهد پیوست **اسلوب احصایی** وان عبارتست
از ذکر احوال و اوصاف عددی و اراده ان عدد چنانکه
در اسم **امام** دلدار نقاب از رخ مهوش فکند ونمرد لها
تمامی آتش فکند وچنانکه در اسم **خواجه زین** سیل سرشک
من کرد آهنگ اوج گردون تا سفت طاق دیدم آخر تمام
در خون پوشیده نماند که از اول تا سفت حرفهای طاق
که الف وجیم وسی وزی است چون از حرف آخرین
اسم او اراده نمایند ومجموع در کلمه خون داخل شوند مقصود

مقصود بحصول پیوندد و چنانکه در اسم **مغیث** از عاشقان
غمزده هر دل که برد یار ∴ جای غیبت کو بغنیمت نگهدار ∴
و چنانکه در اسم **قاسم** شد ستاره چو ریخت اشک
از رو ∴ گرد این کار مهر بپیچد او ∴ از عبارت شد ستاره
نقطهای شش ریخته شود پیدا سه تاره بحصول پیوندد که مقصود
با تمثیل است چنانکه در اسم **هود** دیده را غیر از شمار
قطرهٔ باران نبود ∴ از عدد یا آنچه با اشک خودش یکسان
نبود ∴ پوشیده نماند که از عدد یا آنچه با نقطها خودش
برابر است پنج و ششش است چه لفظ پنج را پنج نقطه است

وشش را

وشش راششش و دیگر عدد چار که با نقطها بعبارت خودش
مساویست که لفظ خودش را چار نقطه است و چنانکه در اسم
صدیق میند از جفای دوست اشک سینه ریش ازا ∴
ز اعدا و آنچه نبود در حقیقت گوهر ایشانرا ∴ حروف لفظ حقیقت
آنچه عدد آن بی نقطه است دو حرف او قافست که عدد
ایشان صد است که از نقطه عاریست و حرف یا که عدد او
ده است نیز ازین قبیل است که در میان هر دو قاف
واقع شده و چنانکه در اسم **نجفی** ما را که جفا کشیدن
و محنت خوی است ∴ چندان طمع وفا نباشد از دوست ∴

باخسته دلان مهر و وفاداری او • غیر ستم و جفا اگر هست
نگوست • مقصود بالتمثیل وجه یکی لفظ ستم است وجامع
هر سه قسم حرفی و اسمی و احصاییست این مثال در اسم
وصفی شاخ سنبل زغم عشق تو در سرچمنی همچو زلف تو
دوتا شد نبود بی شکنی پوشیده نماند که اشارت
بتکرار زلف که از ان چشم مرادست و تکرار عبارت نبود
بی شکن که یکبار لفظ نبود حصول یافته باسقاط حرف بی از
کلمهٔ نبود و بار دیگر از لفظ کنی پیشتر او ساقط شده
یعنی کاف و نون اسلوب انحصاری وان عبارتست از انکه

نقد و زیرا که حصر آن در عدد معین مقرر و مشهور باشد ذکر
کنند بوجهی که ذهن انتقال نماید بان عدد چنانکه در اسم
بارون اول و پایان مه را که منجم کم شمارد • ابروست
چندانکه باشد پس بگوید زان شمار • عبارت ابروست
چندانکه باشد اشارتست بدو ابرو که از یکی لفظ ابرو و
از دیگری حرف نون خواسته شده و عبارت پس
بگوید زان شمار مشعرست باسقاط شمار ابرو که
ان دو است مقصود بالتمثیل است و چنانکه در اسم
علی شاه • مهر و مه تا ماه رویش دیده اند • گرد کویش

روز و شب گردیده اند و چنانکه در اسم سید علی
ماه رخسار ترا ای کاش و عیدی دمی ۰ بر مراد خویش
بینم تا رهم از سر غمی ۰ و جامع هر دو قسم حرفی و انحصار بست
این معما باسم بیک کرده دل من که خیالش
بر چهرهٔ او شمار خالش و چنانکه در اسم منصور
کنم مدام شمار بتان بکنج کنشت من و شمار خود و
حور بشمار بهشت ۰ اسلوب قمی و آن عبارتست از
اشارت به بعضی ارقام هندسی بوجهی که ذهن انتقال نماید
بعددی که آن رقم برای آن تعیین نامه چنانکه در اسم غیاث

شاهان جهان را که بکامست حیات ۰ دایم باراده کی
بود ملک و جهات ۰ حاصل ز اراده شان اگر هست یکی
نبود دگری که باشدش هیچ ثبات ۰ از لفظ اراده شان
علی الترتیب حرف ثابت ماند و حرفی ساقط شود
و دو الف و بی و الف می ماند برین شکل اابا که رقم
هزار و (و پانصدم) یازده است و چنانکه در اسم بختیار از انجم
اشک پیش آن سیم بدن ۰ عشاق رقم زدند صد
گونه سخن ۰ با اختر خویشتن جدا از دگران ۰
کردم رقمی آنچه می توانستم من ۰ از لفظ با اختر

انچه با اخترست یعنی سه حرف با و خا و تا جدا ملاحظه کرده
شده وازما سوای ان ع والف وحرف راست انچه
صلاحیت رقم بودن دارد و والف است که صورت
رقم یازده است وحالکه در اسم **بهلول** دل مقام
مهرمه رویان چمین قد شده • و دکه سر گردانیش
همچو فلک بیحد شده • مقصود بالتمثیل منعکس شدن رقم
واوست از لفظ وه که باس وپیله حرف بی تبدیل
یافته وهم بعبارت سرگردانیش فای فلک بلفظ لو
وخالکه در اسم **فرخ** سروی چوتو قد کشیده باشد مشکل •

سبزه چو خطت دمیده باشد مشکل • بر چهره دو خال
تو چه زیباست بسی • بر مهر دو صفر دیده باشد
مشکل • وخالکه در اسم **صدر** اهل دلان سر بسر ره
روی بر ان خاک در یافته هر یک زیک مرتبه بیشتر
سر حرفی را از لفظ یک حون مرتبه زیاده شود مقصود
بحصول پیوندد **اعمال تکمیلی** سه است تالیف اسقاط
قلب **تالیف** عبارتست ارجع کردن الفاظ متفرقه
که در مواضع متعدده اندراج یافته باشد بجهة ترتیب اسم
وان منقسم میشود اتصالی وامتزاجی تالیف اتصالی بهم

پیوستش اجزاست بی ظرفیت و مظروفیت و امتزاجی است
که اجتماع اجزا به دخول بعضی در بعضی حصول یابد اما تالیف
اتصالی چنانکه در اسم سیفی شمشاد و سبزه وصف
رَوِه بر طرف جویبار ز چون پای بستی بصف خادمان یار
و چنانکه در اسم محمد مومن میرزا در مدح و ثنای شاه
جمشید مکان . سلطان فلک سریر دارای جهان
گردون لوحی نوشته آمد ای دل . خورشید نهاده
دل بهر حرفی از آن چنانکه در اسم میافر خورشید
غلام گشته آن رخ جو را . مه کرده سجود آن رخ نیکو را

چون افسر ماه و مهر تاجش گویند . باید که بود تاج مناسب
او را و چنانکه در اسم میرم مهوشی دلها شکست
ای من فدای آن شکست میروم پیش همان مهوش برای
آن شکست . و چنانکه در اسم ایاز در غم او نسفته
میخواهم من . وین راز بکس نگفته میخواهم من . دارم الم
عشق نهان در سینه . زیرا که از او نهفته میخواهم من
و چنانکه در اسم عادل دل بیخودی ز حد برون پیدا
کرد . و فکر پری وشان جنون پیدا کرد . افتاده
بدست دلبران این دل زار . قیدی که نداشت دل

ایاز

کنون پیدا کرد و چنانکه در اسم خداداد از لباس عمر

گلها را بسی امید بود خار خود آخر بهر یک چاک دامان را

نبود پوشیده نماند که آخر خار بالف تبدیل یافته

که عبارت خار خود آخر اشارت بانست و بهر حرفی دال

الحاق شد که چاک دامان زاکه چار باشد عبارت از انست

و چنانکه در اسم روح رقیب افتاد دور از خاک پایش

رنجور مان که می آید بجایش و چنانکه در اسم معین

گویم بتو نام آن بت سیم اندام درج در او و من بود

آخر نام و چنانکه در اسم شاه این خسته که دور بود

از خاک

از خاک درش شد ساکن فرشی که بود بر گذرش یارب

که مباد خاک این فرش جدا از زیر پسر سا کن و بالای

سرش از زیر پسر ساکن الف اراده شده و از بالای

پسر سا کن جزم که علامت سکونست و محل او بالای حرف

سا کن است چنانکه در اسم ارشد انی که ترا چنین

مسلم باشد مشکل چو تویی در همه عالم باشد

در کشور جان تا شه خورشید وشان شد نام تو قدر

نه کم کم باشد و چنانکه در اسم مسعود دوش از شبنم

لباس خویش را تر ساخت گل رخ کشادی پیرهن

برآفتاب انداخت گل وچنانکه در اسم **آبل** دری
که بود زینت گوش ان مه را • بخیست شب بجز دل گره را
دار و شه من اختر خوبی کمال • زیبنده بود کمال اختر شه را •
پوشیده نماند که عبارت کمال اختر شه ماده اسم
واقع شده که حصول اسم از ان باسلوب عربیت بملاحظه
لفظ کما وصیغهٔ لاختر که امرست وترکیب کلمهٔ شهر که بطریق
وقف مذکور شده یعنی مثل آب باید که اختیار کنم
ماهی را وچنانکه در اسم **موسی** سر و پشت نمانده سر
بزمین • نا تراشیده سرکشیست به پیش نا تراشیده •

کن

کنایتست ازانکه مو بر سر داشته باشد وچنانکه در اسم
حمیدی انانکه بلطف نکته عیسی نفس پسند • هر نکته ازان
اهل یقین کرده پسند • جز مدح تو بر زبان نرانند ازان
هر یک بنهایت ترقی برسند • پوشیده نماند که هر حرفی
از مدح بنهایت ترقی که حرف یاست اتصال می یابد
الاحرف آخرین که بنهایت ترقی رسیدن او والنت
که بر مجموع مقدم شود وچنانکه در اسم **شیخی**
باشد همه دلبران زبیار و را • آنکه ولی که هست پیمان او را
جویای ولی بی سر و پایی که بود • جویان شده خاک راهم ان لجو را

وچنانکه در اسم **رکن** سرکش نشسته تا صنم نازنین خویشن
یابیم وکنج مختصری همنشین خویشن وچنانکه در اسم **بهرام**
گلی ز طالع بد بر طرف زسر دلبر. گلی زسر طرفی ماه پاره
دربر وچنانکه در اسم **اولیا** بیم تو زراه عدم ای جان
عزیز. الایش تست پاک شوار همه چیز. چون شد ز تو اندکی
نمازی ای دل. میدا که سلامت بود آسیت سیز
پوشیده نماند که لفظ دل را باسقاط حرف دال نماز اعتبار
کرده شده که بطریق خطاب بدل اشارتی بآن واقع شده
ونیت وسلام ان نماز را سر دو لفظ ام تعین نموده شده

وازیکی او مرادست واز دیگری یا با راده تقدیم انچه نیت
کفته وبتاخیر انچه از سلام اعتبار نموده وچنانکه در اسم **باقی**
انکه چل سال رند میکده است. چون در ابیات پا شده است
وچنانکه در اسم **نبی** ساکنان عرش را نظر بادم
بدم. جانب جانی که خود را پاساخت خاک ان قدم
وچنانکه در اسم **رباب وجامی** ای بفیض تو امید
اهل عرب را چو عجم. ناامید اگر بود عاری ازین فیض وکرم
وتالیف امتزاجی چنانکه در اسم **خالد** هست نقد جان
پاکان درد بی پایان دوست. خدمت پاکان بهر درد

بی پایان اوست پوشیده نماند که از عبارت مت
پاکان که تحلیل مذکور شده لفظ مکان بحصول پیوسته
وچنانکه در اسم منصور زیر تو رخ ان دلبر پسندیده
شد اشکار مرا عکس نور رور دیده پوشیده نماند که عکس نور
در دیده دیده در نور ست وچنانکه در اسم نوایی
موج براوج فلک زد بحر چشم اشکبار ماه من بین جانب
موج اشنایی یاد دار وچنانکه در اسم علی دوست
عنایت نامها کامد برون زان کلک جان پرور بیایی سوی
دل آمد در و نام خوشت مضمر لفظ مها که تحلیل حاصل شده چون

الف از وساقط شود مه ماند چنانکه در اسم شاه بایسنغر
از آب حیات انکه روح افزا آمد پیوسته زبان مدح شه بکشاید
در شهر یکی چو نقش زیبایی نیز آرد بنظر ز خطان شه باید
پوشیده نماند که الف و نقش زی که مراد از ان تصحیف
لفظ سبع است و لفظ بای چون مجموع در کلمه شهر
داخل شود مقصود بحصول پیوندد وچنانکه در اسم قل احمد
ای دبیر از سر کج و سر راست نتوان در قم قد و بالای حبیب
و زلفش آور در قلم پوشیده نماند که مراد از زلف
در قلم آوردن نوشتن است و از باقی دخول در لفظ قلم

وچنانکه در اسم نوایی بسته ام دل در فضای کوی

او باشد کنون، بنده را جایی که هست از روضهٔ جنت

فزون، وچنانکه در اسم تقی ای جای غمت این دل

غمدیدهٔ من، جور و ستمت همه پسندیدهٔ من، آخر

زعقیق ناب در چشنی چمن، آراسته بهر قدمت

دیدهٔ من، وچنانکه در اسم بشیر بنال از درد

ای سنی در جدایی، که یار همدم و همدرد ما نی

وچنانکه در اسم سید کر میطلبی تو از ره راست نشان

رو جانب دیر همره پیر مغان، کویند براستی بود

زاهد شهر شیداست او را براستی نیست مران

وچنانکه در اسم امین از ان در سرکسی چیز دکر خواست

شفیع خاک در در زیر سر خواست، وچنانکه در اسم امام

بچوکان ها زنی امد ان سر باز، محل کوی ها زنی دان وسر باز

اراده شده یعنی لفظ دان میدان ها باشد وچنانکه در

اسم ای درد دل شکسته ما آرزوی تو، جان

زپا فتاده ما خاک کوی تو، وچنانکه در اسم عماد

بر زبر خورشید اکرچه منزل ما و اکرفت، پوشیده نماند

که باثبات حرف عین بربالای فتحه که لفظ زبر عبارت

ازانست عین مکسوره اراده شده وچنانکه دراسم
شامم چهره را ازبس که پوشد زاهدی وجد وحال
روی می آرد وگرد در کوچهٔ عام از ملال پوشیده نماند
که لفظ ملال لام الف مشابه است بکوچهٔ خاص و فرجهٔ که میان
الف ولام ثانیست بکوچه عام که بدخول حرف اول لفظ
دگرد وعبارت ملا حصول یافته وچنانکه دراسم بابا علی
یافت این پسر وپا نور رخت در دل خویش • در دلش
یافته مهر ابدی منزل خویش • وچنانکه دراسم خان
ان صنم از من که چو شنید حرفی از احتیاج دل خندید

وچنانکه دراسم انیس شاد است دلم بروی نازک بدنی •
جان تازه بسرو قامتی پسیم تنی • چیزیکه بود در گلشن آخر •
سم سایهٔ پسر وقد وروی سمن • مخفی نماند که از امثلهٔ تالیف
امتزاجی که مذکور شد بعضی انحلالی را نیز شاملست
وایضا جامع هر دو قسم است این معمیات چنانکه دراسم
خواجه هرکه در بندگی وخدمت یار نیکو • رو ننهاد بجود
آرد زآب روی در رو • وچنانکه دراسم اختیار
هر لاله که افروخته مینی رویش • داغ چشم است
بر دل باز سر سویش • پیراهن گل زچیست دانی پر خون

وچنانکه در اسم زمانی دل که بودی در فراق یار با محنت
کشتی . از رخش در خویش باید بعد ازین جز خوشی . وچنانکه در
اسم علا چو عشق نهان کی بلا و فتا و . دل زار مرا در بلا
او فتاد . از عبارت دل زار در بلا ز ربالاجصول پیوسته
وان عبارتست از عدم اعتبار حرفی یا زیاده از لفظی
وجریان این بر وطریقت عینی و مثلی عینی انست که منقوص
در ضمن منقوص منه تعیین یافته ساقط شود چنانکه در اسم
عبدی و عبد الکریم گفتیم که داد صبر دادیم کرم . وز داوری
بخودی فتادیم بدر . آمد چو غم تو رفت بر باد آخر

ان صبر و قدم بره نهادیم دگر وچنانکه در اسم یحیی
از قدح عشق چو من سرزمان . سر فکند بچه و می پیچان
وچنانکه در اسم سفی و صوفی اسباب جهان سرچه در آید
بنظر . از درج در و خزانهٔ نقره و زر . مصروف بخاک پای
دلدار ولی . سر وجه که بیست از سران بگذر . وچنانکه در اسم
زبیر (زبید) چو آتی تیغ بر کف یا بی اندم زمن سپر بازی و
از صد چو من هم وچنانکه در اسم زبیر مرا دل را زغم
عشق تو اسباب حضور . زبر و زیر شده سر و در یکدیگر
دوز و از بدایع این قسم است این مثال در اسم افضل

بنگر بسوی ما و رخ مه نماز قصر • کان صورتست قبلهٔ صاحب
دلان عصر • عبارت نماز قصر اشارتست باسقاط
دو حرف آخر کلمهٔ صلوة چه نماز قصر آنست که در دو رکعت
او پا قط شود و چنانکه در اسم **چام** عشقت که مرا
سوختن آموخت همه • در خانهٔ دل شعله برافروخت همه •
چون جست شرارهای آتش از دل • بیرون چه بود چون
درون سوخت همه • و چنانکه در اسم **سعدی** در دیده راست
پس ارباب نظر • غیر از مه رویت نبود ماه دگر • احول
گر بماه طلعتی گرد نگاه • ناچار یکی دو دیده ای سیمین بر •

از دو دیده چون چار یکی کم شود یک دیده و نیم ماند که از ان
حرف عین و نقطه وی اراده و چنانکه در اسم **جابر**
می بود همیشه چشم بر در و گهر • چون آینه در مقابل ان دلبر •
محروم شد از مقابلش در و آری • در بی رخ او هیچ نباشد دیگر •
در دگه ترکیب حاصل شده از مقابل او لفظ صاف
مرادست و چنانکه در اسم **فقیه** بعد مرگ عاشقان
جز غم نماند بر زمین • آری از فرباد و حرف او بود باقی همین •
و چنانکه در اسم **بهمن** پارسایان همه در دور لبت
جرعه کشند • لا بی هم سر و پا سوخته قلاش وشند •

وچنانکه در اسم ببرزا اکه ویدچشم تانهان سوی
عذار ماه او پر ز اشک افکنده خود را بر گناه راه او و
چنانکه در اسم اکرم کداز دچو شمع آتش هجر یارم جدا
از خداوند خود اشکبارم وچنانکه در اسم زرین
جان نواز خرامش آن سرو سیمبر یابند اهل زیر زمین نوبت
دگر وچنانکه در اسم بهمن صد آه دل آن نگار را در پی
وان سر جور وچنانکه میر سپد از وی وان از بس کم
ز سرهای کپان تاخت تیغ پی در پی کوی مانده خالی
میدان وچنانکه در اسم امت بر دل غم و اندوه

امت

توانبوده

توانبوده بود بار دل من گرانتر از کوه بود من تا ملال
باشم از ذکر غمت حرفی که بود در لب از اندوه بود
از لفظ غمت تا ملال باشم یعنی تا میم گویا باشم وچنانکه
در اسم شاهی پر چشی کن جشن زان روزی که رسی ای جوان
مر قدم را از نپان و بحکیش بدنشان و اسقاط شلی الست
که منقوص در ضمن غیر منقوص منه بوجهی از وجوه تعیین یافته از در
اعتبار ساقط شود وچنانکه در اسم صدرالدین سردم بجون
تو نسیم بر روی زعفرانی بچو دو صد پیاله زانها بخوانی
پوشیده نماند که اشارت شده بتکرار لفظ صد پیاله که از

شا

یکی سمان عبارت او مرادست که بجو و بودن کنایتست از
از اسقاط حرف سین از و و دوم از صد اسپاله سین ملفوظ
اراده شده که حرف سین از و نیز اسقاط می باید و چنانکه
در اسم **پسری** درآید شانه سر دم در ره زلف دلارای
کشاید پیچ راهی را رهبری سپر و پایی و چنانکه در اسم **فرخ**
امد نوید وصل و امیدست دم بدم کاساید از رخش دل
ناشاد نیز هم و چنانکه در اسم **شبلی** سایند چهره
چون مه و خورشید سر زمان بر خاک کوی او زپی هم
ملازمان مراد از تکرار لفظ ملازمان اسقاط میم و زی از دو است

پسری

فرخ

شبلی

تحلیل او بچهار جزو ولامان که می نماید ماده حصول اسم است
و چنانکه در اسم **بدر** دلهای کسان بهم بر بارد بدگوی
که تخم جور کارد و چنانکه در اسم **زنبل** غم با دل من همیشه
آموخته باد وین خانه پر از آتش افروخته باد سر دل
که بود بسوزد از زاری او نالان چه بود خانه او سوخته باد
از نال تحلیل حصول یافته انچه خانه اوست یعنی قلم از و
پیا قط شده چنانکه در اسم **بزیع** بر سر بیمار خود آمد می
من حصل الراحة من مقدمه گفت مکن ترک شراب و طعام
قلت کفانی کبدی فی و مه و چنانکه در اسم **بدیم**

زنبل

جز در دل پاک یار منمو و آخشر • باید بزدود آینه از دود آخشر

از بهر نمود پاکیی در کارست • پاکی بنماید رخ مقصود آخشر

و چنانکه در اسم **ناصر** شد بخوبی روی انشوخ پری وش

افتاب • کس نه دید از باد و خاک و آب و آتش آفتاب •

و چنانکه در اسم **جامی** بشنو قصهٔ پر درد مجنون کان حدیث دلکش

است • شد گر بشنوی حرفی ز درد من خوش است •

و چنانکه در اسم **جامی** ان شاه سپهر معرفت فخرا نام

در خلوت وحدتش مقامت مدام • ور جامیان خلق

باشد او را • وحدت گرد و در کثرت ان جمع تمام • و ماده

این معما نیز از جواهر طبع فیاض گهر نثار معرب الحضرت

سلطانیه است باسم **شامم** زین سپاس که گرفت

اشک ما روی سمین • سپاریم چو پاک چهره زان دُرِ ثمین

ناچار کنیم دست و دامن دُر • آخر ز دو دیده حاصل ماست همین •

و چنانکه در اسم **جمال** گفتم کجاست جای غمت ای بت چگل •

گفت ان صنم دو باره که ناچار کنج دل • و چنانکه در اسم **زید**

سازم چو سحاب دیده گریان زا • خواهم در وصل ان مه تابان زا •

از ابر امید در هوای ان ماه • دُرّی که بود تبسم خواهم از او •

ماده اسم لفظ ابر امید است که اشارتی بنقطه زی واقع شده

ومراد از تبسم لب وام است وچنانکه در اسم بشیر

آمد رقم عنایت از حضرت یار • سر حرف در وزخانه کو بار •

مکتوب بپایان یکی درنکنونی • کرده شب پرستاره بر روز نگار •

وچنانکه در اسم شاه بعیدی ماه من آراسته خودرا

زرشکش ماه خواهد کاست خودرا وچنانکه در اسم ساقی

ساقی

از وصل تو گر اثر نیابم چه عجب   این کام و مراد گر نیابم چه عجب

آسیان چو رقیب تو نیابد از ما   آخر من خسته گر نیابم چه عجب

وچنانکه در اسم شرف گفتمش دریای اشک از مهر تست •

ای سرفراز • گفت چیزی را که می باید نهان ظاهر مساز •

وچنانکه در اسم لقمان عمری دل من ز پس غم میگذراند •

با خود زکتاب وصل حرفی میراند • میخواست دو صفحه زخت خواند •

بیخود شد ازان دو ماه آخر چو بخواند • وچنانکه در اسم امین

سر زمان آیینه می آرد به پیش • ماه من چون دیده در دیدار خویش •

پوشیده نماند که دیده در دیدار خود چنانست که خودرا

نمی تواند دید چون ماه که مراد از ولام ملفوظست در دیدن

خود مانند دیده باشد او نیز خود را نه پسند و جامع

هر دو قسم عینی و مثلی است این چند مثال چنانکه در اسم

خان دوش در میخانه کردند احتیاطی زاهدان   خاک

وچنانکه در اسم امان ای انکه در اسرار حقایق کوشی

کویای زبان کلک تو با خاموشی صد معنی اکر بدل درآیم

فی الحال از خامه و از زبان لباسی پوشی وچنانکه در اسم

زیرکی دل چیست دوای درد خود آیا می حاصل نشد از

هیچکسش آرامی محتاج حکیمان زمان کویند عاریست

حکیم و نیست غیر از نامی وچنانکه در اسم هارون ان مه

دل من بخویش مایل کرده بسته کمر و عرض شمایل کرده

چون کرد بلا کمرکشش چیست دکر ان سرو روان تیغ

حمایل کرده الف لفظ روان تیغ حمایل کرده یعنی بجهة

عدم اعتبار خطی بر میان او کشیده شده و بهمین طریق است

این معما باسم معین بی سنجیدن غم کفت میداز

خدنک ناز تا زود ر دل مایز چون الف لفظ مارا در الف کلمهٔ

زار بعرض نکشند پیک تصرف سرد و الف سیاقط شوند

وچنانکه در اسم نور بی می منشین ز تنکدستی ای دل

کن من می این لباس مستی ای دل چون من شود

برهنه یابی باری خود را ز لباس خود پرستی ای دل

وچنانکه در اسم پیک دل جهانیست که اندوه در ان

بی کرانست کران تا بکران وچنانکه در اسم شمس

میگفت دل حکایتی از روز هجر او ٭ کفتم بود شب ابدی وصف
او مگو ٭ وچنانکه در اسم شعیب کفتم که دهم شرح دل ناشادم
با چرخ کران مه بستاند دادم ٭ خود سوخته شد خانه خورشید چولن
برقصه سوزناک خود بکشادم ٭ پوشیده نماند که خود سوخته
شدن خانه خورشید اشارتست بانست که لفظ خانه خورشید
بی حرف دال باشد که رقم اسپ است و عبارت خانه
خورشی که حاصل شده متضمن حصول بعضی از اسم است وچنانکه
در اسم اختم عاشق بیدل ز تعنت شاد شد
با خط بخود بسر زغم آزاد شد ٭ وچنانکه در اسم امان شاه

عاشق دمی که آه کشد پیش پیستان ٭ زانش عذار
ماه بپوشد همان زمان ٭ وچنانکه در اسم زین تا چه
خواهد شد دکر از کریه این چشم پر آب ٭ باز بارانست و
بالا خانه چشم پر آب ٭ عمل قلب وان عبارتست
از تغیر ترتیب حروف یا کلمات بجهه حصول مقصود ودرین
اگر حروف علی الترتیب منقلب کردد کل خوانند والا قلب
بعض کویند واگر تغیر در ترتیب کلمات باشد قلب کل کویند
و در هر یک از اقسام ثلاثه اگر لفظی آورده شود که مفهوم
ان مشعر باشد بتغیر ترتیب مذکور چون لفظ دور و عکس

وکشتن و نکون شدن و پریشان و آشفته و برهم زده و
امثال آن از قلب وضعی کویند و اکر بی توسل یکی
ازین الفاظ سیاق کلام را بتغیر ترتیب دلالتی باشد
از قلب جعلی خوانند اعمال قلب کل وضعی چنانکه در اسم
حیام از روضه جنت سر کوی تو به است • وز حور وشان
نظر بسوی تو به است • کویند چنینت افتاب ان غلطست
صد بار ز آفتاب روی تو به است و چنانکه در اسم
شجاع چون خورشید در رخ ان بت رعنا خو شست
کر برفتار سماعش رفت دل از جا خوشست • و چنانکه

در اسم سبزی کاتب تقدیر خط مشکبار • بی قلم بنکاشت
بر رخسار یار • و چنانکه در اسم سهراب از پی سیل سرشکم
ای سهی قد • بس راه کرفته آب سجد • و چنانکه در اسم
سهراب ز تاب عشق تو اجاو دانه (واجد) بسوز دلیست • کذشت
درد زحد این چه درد جان کسل است • و چنانکه در اسم
شاسم یاسمین پیش تو بنهاده قدم • پاش پیچیده بپای
برهم • قلب کل جعلی چنانکه در اسم مسفور
بکوشش رو صنمی چو برای نام • مرو دل چو عاقبت بسر آید
شو د تمام از روصنم هر یک از حروف ما بین الطرفین

علی الترتیب چون بر اول لفظ مذکور تقدیم یابد و حرف
آخر نیز متقدم شود مقصود بحصول پیوندد و چنانکه در اسم
شریف • بهترست از مهر و مه رخساره آن نازنین •
سوی مهر و مه چو دیدی در رخش آخر ببین • و چنانکه
در اسم محمود • فیض عام یار بین کز باده انعام اوست •
دشمن بی پا و پر بر جای پا مانده چو دوست • و قلب
بعض وضع چنانکه در اسم ابراهیم • شد ز آه سپید لالان
غمزده • یار ما چون زلف خود بر هم زده • و چنانکه در اسم
بهادر • سنبل چین را بچین سنبل آن گلعذار • بیت

میلی کآمد آشفته بسوی این یار • و قلب بعض حلی چنانکه در اسم
بها • سر قدش ز بهشت آمده طوبی شاید • بهواخواهی
اگر در پی سروش آید • و چنانکه در اسم غریب •
بگو بغیر گدا ان کو بود بمرتبه پیش • بقدر مرتبه از دیگری بود
در پیش • و چنانکه در اسم ترخان • باز بهر هلاک اهل نظر •
رخ نمود از بتان تتی دیگر • و شاید که عمل قلب درین طریق مبنی
بر عمل حسابی باشد چنانکه در اسم ضیا • منم که میکشم ای
ای زاهدان بدوش سبو • شما ریاضت بیجد ز بهر نام نکو •
قلب کل وضعی چنانکه در اسم رستم • دل من ز بر و زبر

کشته پریشان طورت. ستم و جور کنی زیر و زبر زان
جورت. و چنانکه در اسم **اولیا** صوفی که بوصف
صاف می لب بکشاد. حرف دو سه گفت کوته و بی منافع.
بی بهره چو از خیال او صاف مبیت. بود ان دو سه حرف
عکس مقصود افتاد. پوشیده نماند که حرف باصطلاح
نحو اراده شده و مراد از سه حرف لفظ یاست
و لام جارّه و لفظ او که این حروف تحلیل حصول یافته
و مراد از صاف می حرف حاست که باسقاط ان اشارت
شده بجهة حصول حروف مذکوره که از منقلب شدن ان علی الترتیب

اسم بحصول می پیوندد و بهان حرکات و سکنات و **قلب**
کل جعلی چنانکه در اسم **سراج** شمع را باید سر را
دادن با آتش پیش تو. کشته آخر سر فراز از تاج سر کش
پیش تو. از دو لفظ تاج و سر لفظ آخر تقدیم یافته که
عبارت سر فراز اشارت بانست **اعمال تذییلی**
شش است تحریک و تسکین تشدید و تخفیف مد و قصر اظهار
و اسرار معروف و مجهول تعریب و تعجیم و از اقسام
مذکوره دو قسم آخر از جمله اعمالیست که بعضی از ارباب
فضایل بر تدوین اصلی که چهار قسم اولست زیاده کرده اند

و چون غرض ازین اعمال اصلاح اسم است با مور چند
دران کوشیده شد که در سر مثالی نامی محسنات انچه باید
بقدر امکان مرعی باشد خواه در ضمن حصول اسم وقوع
یافته باشد خواه بعد ازان اصلاح پذیرفته چه بی ازین
که این عایت کرده شود فایدهٔ این اعمال بر وجه کمال
نخواهد بود **تحریک و تسکین** انست که حرفی را حرکت ثابت
دارند یا متحرک را بمقام سکون آرند چنانکه در اسم **آبل**
ای مرا لشده خوبان تسکین گرفت • جز شیوهٔ پیدلان سکین گرفت •
تا ز آتش غم پیدا لالان آخر • دل زیر و زبر نیافت تسکین گرفت

وچنانکه

وچنانکه در اسم **ملک** ای عکس می جام تو خورشید
فلک • پروانهٔ شمع بزمگاه تو ملک • زان می که بملک
تو بود نیست عجب • گر زیر و زبر یافته خود را بر یک • حی
که در کلمه ملک است مل است که ازان حرف زبر حرکت زبر
یافته و حرف زیر حرکت زبر و چنانکه در اسم **احتشم**
کی از دو زلف دلاویز خود بتان ای باد • باختیار دمند
ان همه شکست و چنانکه در اسم **طاسر** از ظرفی
بکعبهٔ عشق بیت • سر دلشدهٔ رابکاری که هست •
سرکش ز مهی کشاد و دل میطلبد • تا هست طلب کشاد سرکش همه است •

وچنانکه در اسم زین قند بخاک دل رسید کرده بسیاری
ازین که سر زده باز آفت کانداری وچنانکه در اسم حسن
زاهد خلوت نشین تا دیده حسن ان جوان چون الی باشد
دلش مفتون ان ابروکان وچنانکه در اسم نور صحیفهٔ که
نوار و بهار پیرونش شکوفه است و غم غندلیب مضمونش
وچنانکه در اسم آبل ان مه که نماید شب عید ابروی پر خم
گویند دو ماهیست که منضم شده باهم اشارت شده
بانضمام آب بحرف لام و بانضمام حرف با که مقصود با مشتمل است
وچنانکه در اسم مسلم دی خال دلم پیش تو ای سیمین تن

کوش

ننوشت مژه با شک خون بر رخ زرد نقش قلم شکسته حرفی
خواندی گردی تو ازان فراموش از اشک و کرد وچنانکه در
اسم الغ کشد زلف و رخش دل اگر آید مردم
نه از زلف بیابی به پیش و قامت هم لا ارام را بیابی به
پیش گفته شده یکبار بمعنی تقدیم و بار دیگر بمعنی احداث
ضمه و الف نیز ازین قبیل است وچنانکه در اسم خان درویش
دیوانه عشق تو که شد بیدل و دین یک جو نخرد عمارت
روی زمین باشد جا و مقام درویشانش حالی دارد
که ان نباید پکین وچنانکه در اسم بدر ان زلف بشانه

چه کشایی سردم ۰ از زلف کشاده شانه ای طره صنم
باید بدر آوری که ان زلف بخم ۰ آرد زکشاد خویش سر ها
باهم ۰ وچنانکه دراسم امان پس لباس ازرق صوفی
ودامن کشی نوی ۰ کرده می ارنش نهان میکند انکاری
وچنانکه دراسم صدر از پندل غریبی یکی مختصر پس
بیت از دیاران افتاده دور وپس ۰ مراد از دور
پیکس پراست وچنانکه دراسم قریش سر دلی را
کرچه درعیدی کشادی دست داد ۰ یافت از قربان
ابرویش ترقی ان کشاد ۰ تشدید وتخفیف انست که حرفی را

نشد

مشدد بیارند یا تشدید از وببندازند چنانکه دراسم
خرم دلرا بسواد زلف او خانه خوشست ۰ وین
سلسله بهر من دیوانه خوشست ۰ از بهر گره کشادن
ار گیسویش ۰ وندان که نموده دل بشانه خوشست ۰
وچنانکه دراسم فرخ خوش بود هنگام زیب ان
رخ همچون قمر ۰ بر مه ان رخ کشیدن دانها از مشک تر ۰
لفظ دانها ترکیب یافته که مراد ازان تشدید است و
چنانکه دراسم فرخ روی چو مه نموده بت آفتاب
چهر ۰ سر در هوای ماه رخ او نهاده مهر از سپهر حرف

پیش تشدید خواسته و چنانکه در اسم قرا ان ت

قرآنش زمامه زمان ۰ شکل فنــرا شانه می پیازه نهان

حرفی را مد و پیاخس است یا از حرف مدانداختن

چنانکه در اسم کو عاشق زار مانده بیچاره

رخساره زرد خویش همواره ۰ بطرف قبا مدار و بر

خاک رهش ۰ بر دامن ان بت چه نهد رخساره ۰ بطرف

قبا مدار که مذکور شده اشارتست بمد و پیاختن الف

که مقصود بالتمثیل است و عبارت بطرف ره مدار اشارتست

بمیم مفتوحه بطرف ها که مه باشد چنانکه در اسم دارا

ط

چون باور بپاندی خبر یار مرا ۰ بودی مدوان خبر

دل ار مرا ۰ نا مد مد و آه برون از حد من ۰ خواهد که

بسوزد دل بیچاره مرا لفظ مد و الف ممدوده را سر دو نا مد

گفته شده سریک یعنی دیگر و چنانکه در اسم بها

بهر سو نهان بپسند اما چه حاصل ۰ بپسند سوی آن زو مند

بیدل و چنانکه در اسم شهاب زلف او را صورتش

مقصود بود ۰ پیش ما مقصود زلفش را نمود مراد از عبارت

مقصود زلفش را کلمه مقصود است اظهار و آشکار است

که حرف مکتوبی را که در عبارت در نیاید همه در عبارت

بها

درارند یا حرفی را با بقای وجود کتابی از عبارت پوشیده
دارند چنانکه در اسم **اویس** چشم رخ دلدار دگربار اگر
گویم غم و درد خود با یار آخر • ناگفته خویش گفته
پایم بگشاد • چشم لب او سمان کهربار آخر • وچنانکه
در اسم **مهدی** پیش صنمی که دل ز غم خون کرده • احوال
دل زار بغم پرورده • گفتم سمری و هیچ ناگفته نماند
زان پیش اگرچه داشتم در پرده • وچنانکه در اسم **قراچه**
چاه ذقنت که مسکن جان منست • نامش بچه پیمان برم
چه جای سخنست • آخر ز عبارتست پنهان چو ترا

اویس

ان چه که کنار او میان ذقنست • لفظ ترا آخر از عبارت
پنهانست که مقصود بالتمثیل است وچنانکه در اسم
خواجه زان چشم خدنگ غمزه ترکانه • خون عجبی کرده
به لها خانه • ناگفته دل از خوف خدنگش آخر • بگذاشت
ز دلها اثری جانانه **معروف و مجهول** عبارتست اشارت
کردن معروف گردانیدن حرکتی که مجهول ساختن حرکت
معروف چنانکه در اسم **نور** تا کی دل غم خورد میجوید
از لعل تو بهر میش نوش آید که باشد شیرازان دردی
ز دو سر وچنانکه در اسم **جانی** از فکر تو دل عیش نهانی دارد

وزدگر تو عمر جاودانی دارد • دل گاه خطاب
گوید عمر و بود • گو یای خطابش آنکه جانی دارد
حرف یای لفظ جانی که یای تنکیر است چون یای خطاب
باشد حرکت ماقبل او معروف خواهد بود چنانکه در اسم
زیرکی یکی با طالع و بخت همایون • یکی زیر و زبر گشته
دگرگون • زیر که مراد ازان کثرت دگرگون گشته یعنی
معروف شده و زبر که حرف اوست دگرگون گشته
یعنی بلفظ زیر تبدیل یافته چنانکه در اسم نویان
تا خسته دلان زار یابند مراد •

مردم ز رخش نقاب بنگرای دل • پیش لب رخ آن
نگار پایل بگشاد • و چنانکه در اسم شیر جای خود در
محفل یار آفتاب آسمان • دیده چون مه زیر زیر و بازی
چند نهان • تصحیف مه که ازان لفظ شی اراده شده
دوباره زیر زیر دیده یکبار زیر زیر دیده یعنی حرکت
مجهول را که در لفظ زیر است دیده و دویم بار از زیر زیر
حرف را مراد است و تعریب و تعجیم عبارتست از آنکه چهار
حرف پی و چیم و ژی و گاف را مخصوص بلغت عجم اند بدل
کنند بحرف با و جیم و زی و کاف که مشترکند میان زبان

عربی و عجمی یا ریعکس ان خانکه در اسم **بابا** دور از تو
منم ز جان خود مانده جدا • نه دل بعبر ار مانده نه صبر بجا •
چندانکه توان فشانده ام قطره اشک • درج در خود ریخته افتاده زپا •
در مصراع اول از پا یکنقطه ساقط شده و در ثانی درج در
خود ریخته یعنی چشم که درج در است از لفظ درج دُر ریخته
و دو دُر حاصل شده و از لفظ پا اسقاط که مقصود بالتمثیل است
وچنانکه در اسم **بشیر** مست ای پسر از تو هرچه خواهی •
خورشید و ستاره را بپای • وچنانکه در اسم **سراج**
از بهر دعای ان زیبا چهر • برداشته دست عالمی از سپهر •

حاصل ز دعای دست برداشته پس • اکثر ز سپتاره گروه
روسوی سپهر پوشیده نماند که عاید ترکیب یافته
وبان اشارت شده به بازگشتن حاصل وال که چار است
وبرداشتن اکثر سپتاره عبارت ازو و نقطهٔ راج است
که مقصود بالتمثیل است وچنانکه در اسم **رجب**
بهر قدم یار در لب پایان • در حقه سر دیده دل داشت نهان •
در پیش فشانده شد در جیب و راست • رجب چو دو رماند ازان پرور وان •
وچنانکه در اسم **حمزه** ای دل که سر شک در فرقت یار •
گویی که گرفته است تسکین ز نهار • این دانه اشک بی نهایت که مر است •

پیاکن زمژه مگو که زیر دپستار از لفظ گو که بتحلیل حصول یافته

نقطه اراده شده وچنانکه در اسم **کیا** جان یافت

حلاوت تمام از لب او • شیرین کامست دل مدام از لب او

چون با دل غمگین لب او گفته شود • بسیار رسد اثر بکام از لب او

چون با گفته شده ولفظ یا مرادست وچنانکه در اسم **پیر**

هر زمانت ای دل غنچه دیده آغشته بخون یابی از یار برخ در و

گوهر شسته فزون وچنانکه در اسم **قراچه** آن پادشه

حسن که دلها ربود • افزود دری که زیور تاجش بود

مانده به هر طرفی جلوه نمود • چون یکدو گهر گوشه

تاجش افزود وچنانکه در اسم **جوکی** ای دل بجبران

مظهر الطاف ونعم • گر ملک عجم بپروری گشته علم

آخر ز وجود کیست کش خاص عجم • چون عام برد وظیفه

از گنج کرم • وتواند بود که معما اشارت بحصول مقصود چنان

که در اسمی از اسما بوجهی از وجوه تصرف نمایند یا تصریح بانچه

بعد از تصرف بحصول پیوسته واین تصرف بهر عملی از اعمال

معمایی تواند بود چون این معما که متضمن عمل قلبست باسم **نور**

نام تو به پیش وپس نبود • کردم نظری درون دل بود

واین معما که بوسیله عمل تبدیل است باسم **فرخ** از آنکه از

تو مرتبه بندکی بود ⁂ از بندکی بنام تو فرخندکی بود

و مبنی بر عمل اسقاط است این معما باسم **درویش** در نام تو

سر غیب مضمر یابند • سر حرف ازان کتاب دیکر یابند

ان نام که دو فر لیست در فضل و کمال • جز ویش اکر خوانده

شود دریابند • و چنانکه در اسم **بهمن** نتوانم ازین عشق نهان

کفتن هیچ • زین کنج نمی توان نشان کفتن هیچ • ان نام

کزوست • پنهان خواهم کو نمی توان کفتن هیچ • و شاید

که این تصرف و کیمیا بود و ان مرکب متضمن حصول اسم باشد

چنانکه در اسم **صدر و قترا** از واسطه نام تو آخر دل زار

در اتش غم سوخته باشد صد بار پوشیده نماند که

از مرکبی کە واسطه حصول اسم است الف آخرین که آخر دل

زار اشارت بانست چون سوخته شود صد بار بماند صد

بار را بوده باشد و چنانکه در اسم **غیاث** باخسته دلان

حکایتی فرمودی • لطفی کردی رعایتی فرمودی •

چون از صدف کو سر نام خوش تو • جستیم نشان عنایتی

فرمودی • و حصول اسم بطریق واسطه در اصناف

معما جاریست چنانکه در ضمن بعضی از امثله مذکور شد

و ایضا چنانکه در اسم **توابی** ای انکه نظیر نیست در

در ایامت ٭ فیض دل و جان نام با کرامت ٭ از نام
خوشت بنده توانایی یافت ٭ یکذره نماند از تشش
بی نامت ٭ چون از تای مفتوح که در توانائیست
یکنقطه نماند و نون او بی شود نوا بابی بحصول پیوندد و چنانکه
در اسم **فانی** الکس که جهان ندیده مانند او ٭ بادا
ابدی دولت پاینده او ٭ خواهی ز وفا ولا برا ری نامی
سر نه تو بجای قدم بنده او ٭ از لفظ وفا ولا چون واو
را بجای دال بنهد فا ولا شود و حصول مقصود بطریق
واسطه شاید که نسبت ببعضی اجزای اسم باشد

چنانکه در اسم **میر** ز بهر رسیدن بعز و شرف ٭
چو این نامه از نامه خوش خرام ٭ بیا رایت اول از آن
نام خواست ٭ که باشد بر وی نیز ختم کلام ٭

الحمد لله علی الاتمام والصلوه
علی محمد و آله اجمعین

147

وی ای صنم از رویت شد روز فزون دل و رجا

دل

دو ابروی نیکویت وان زلف نگون باخته نما

ز و سجده ابرویت آغشته بخون دل دید روا

به ان رخ دلجویت پیداست کنون ان الف کشا

نور

ان الف کشا وی ای صنم ار رویت شد روز فزون

خان

دل بر و زجا دو ابروی نیکویت وان الف نگون

اویس

باخته نماز و سجده ابرویت آغشته بخون

دل دید روانی ان رخ دلجویت پیداست کنون

سید

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب

فی ربیع الثانی سنه ثلاث

وثلاثین والف